

۳

مجلس قانون گذاری در ۲۹ مه ۱۸۴۹ تشکیل شد، و در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ منحل گردید. دوره ی زمانی میان این دو تاریخ دوره ی **جمهوری مبتنی بر قانون اساسی یا جمهوری پارلمانی** است.^۱

در نخستین انقلاب فرانسه، **سلطه ی طرف داران قانون اساسی** جای خود را به سلطه ی «ژیروندن» ها می دهد و سلطه ی «ژیروندن» ها جای خود را به سلطه ی «ژاکوبن» ها، هر یک از این احزاب متکی به حزب پیشرفته تر بود؛ همین که، هر یک از این دو انقلاب را به حد کافی پیش رانده و به جایی رسانده است که دیگر نمی توانسته دنبالش برود و، به طریق اولی، از آن پیش بیفتد، جسورترین متحد وی که پا به پا دنبال وی بوده، کنارش زده و روانه ی گیوتین اش کرده است. بدین سان انقلاب در خطی بالارونده گسترش یافته است.

^۱ - در ترجمه ی فرانسوی بعد از سطور بالا یک بند آمده که در آن دوره ی زمانی فوق به سه مرحله ی اصلی تقسیم شده و مشخصات هر مرحله از نظر موضوع و زمان شرح داده شده است. ما به پیروی از متن آلمانی و ترجمه ی انگلیسی این بخش را در متن نیاوردیم. ولی برای آشنایی خواننده در این جا می آوریم:

«این دوره خود به سه مرحله ی اصلی تقسیم می شود: مبارزه ی دموکراسی و بورژوازی و شکست حزب خرده بورژوا یا دموکرات از ۲۹ مه تا ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹؛ دیکتاتوری پارلمانی بورژوازی یعنی اورلئانیست ها و لژیونیهست های مؤتلف یا حزب نظم، که اوج آن به **الغاء حق رأی عمومی** انجامید، از ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ تا ۳۱ مه ۱۸۵۰؛ مبارزه ی بورژوازی با بناپارت، واژگون شدن سلطه ی بورژوازی، سقوط جمهوری مبتنی بر قانون اساسی یا جمهوری پارلمانی از ۳۱ مه ۱۸۵۰ تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱».

در مورد انقلاب ۱۸۴۸، وضع عکس این است. حزب پرولتاریایی در این جا گویی زائده‌ی ساده‌ی حزب خرده‌بورژوازی دموکرات است. در ۱۶ آوریل و ۱۵ مه، و در ماه ژوئن، همه به این حزب خیانت می‌کنند و تنه‌ایش می‌گذارند.^۲ حزب دموکرات، به سهم خود، بر شانه‌های حزب جمهوری خواه بورژوا تکیه می‌کند. به محض این که حزب اخیر، زیر پای خود را محکم یافت، خود را از شر این همراه مزاحم خلاص کرد و به دوش حزب نظم پرید. حزب نظم شانه خالی کرد تا جمهوری خواهان بورژوا با کون به زمین بخورند، و خودش به نوبه‌ی خود بر شانه‌ی نیروهای مسلح تکیه داد. هم چنان خیال می‌کرد که روی آن شانه‌ها آرمیده است تا روزی که صبح از خواب بلند شد و دید آن شانه‌ها به سرنیزه تبدیل شده است. هر حزبی از پشت سر با لگد به کسی که وی را به جلو می‌رانند می‌کوبد و از جلو روی شانه‌ی کسی می‌افتد که وی را به عقب هول می‌دهد. و عجیب نیست که در چنین وضعیت مسخره‌ای تعادل اش را از دست بدهد و پس از آن که اداهای لازم را از خود در آورد با چرخ‌های عجیب و غریب کله پا شود. این جوری، انقلاب خط پایین رونده‌ای را طی می‌کند. این روند برای انقلاب حتی پیش از آن که آخرین سنگر فوریه برچیده شود و نخستین مرجع انقلابی تشکیل گردد آغاز شده بود.

دوره‌ای که اکنون باید به بررسی اش پردازیم متنوع‌ترین آمیزه‌ی سرشار از تناقض‌های جار زنده است: مشروطه خواهانی که آشکارا بر ضد قانون اساسی توطئه می‌کنند؛ انقلابیونی که خودشان می‌گویند طرف دار قانون

^۲ - در ۱۶ آوریل ۱۸۴۸، گروه کثیری از کارگران می‌خواستند طی یک راه پیمایی به «هتل دوویل» (مقر شهرداری) برسند و مجموعه‌ای میهنی را که به حکومت موقت تعلق داشت به آن جا هدیه کنند؛ گارد ملی از ترس این که تظاهرات به کودتایی بلانکیستی بر ضد حکومت موقت تبدیل شود جلوی این راه پیمایی را گرفت [تا].

اساسی اند؛ مجلسی که می خواهد بالاترین مرجع قدرت را در اختیار داشته باشد ولی در ضمن مجلس باقی بماند؛ جناح «مونتانی» که گویی صبر پیشه کرده و شکست های فعلی اش را با تسلائی پیش گویی پیروزی آینده برای خود تحمل پذیر می کند، سلطنت طلبانی که «آباء مشمول»^۳ جمهوری اند و اوضاع و احوال مجبورشان کرده که در خارج از خاندان های پادشاهی که هوادارشان هستند دفاع کنند و در داخل فرانسه از جمهوریتهی که از آن بیزارند؛ قوه ی مجریه ای که نیرویش رو به تحلیل است و احترام اش تحقیری است که در دیگران بر می انگیزد؛ جمهوری ای که چیزی جز ننگ مضاعف دو نظام پادشاهی نیست: نظام اعیانی بوربن ها و نظام پادشاهی ژوئیه، با برجسب جهانگیری؛ اتحادیه هایی که نخستین بند پیمان هایشان جدایی است؛ پیکارهایی که نخستین قانون شان بی تصمیمی، به نام آرامش با آشوبی وحشیانه و بی هدف روبرو هستیم؛ به نام انقلاب با پرآوازه ترین سخن پراکنی ها به نفع آرامش؛ سوداهایی تهی از حقیقت، و حقایقی عاری از هرگونه سودازدگی؛ قهرمانانی بی قهرمانگری، و تاریخی خالی از هرگونه رویداد؛ تحولی که جز ورق خوردن صفحات تقویم چیزی در آن به حرکت در نمی آید، و با تکرار دائمی تنش ها و آرامش های حاصل از آن آدمی را خسته می کند؛ taxاصم هایی که گویی هر از چند وقت یک بار فقط از آن رو تند و تیز می شوند که یکدیگر را کند کنند و بخوابانند بی آن که چیزی را حل کرده باشند؛ به رخ کشیدن پر آب و تاب کوشش ها و وحشت های بورژوایی در برابر خطر پایان یافتن جهان؛ و هم زمان با این ها، حقیرانه ترین دسیسه ها و مسخره بازی های درباری منجیان

^۳ - Patres Conscripti = آباء مشمول، لقب سناتورهای رم - م.

عالم که «این نیز بگذرد»^۴* هایشان بیشتر یادآور دوران فروند^۴ است تا روز قیامت^۵؛ محکوم به نابود شدن تمامی نوغ جمعی رسمی فرانسه بر اثر حماقت مزورانه ی یک تن تنها؛ (گمراهی) اراده ی جمعی ملت که چون هر بار فرصت تجلی از طریق آراء عمومی پیدا می کند در بین دشمنان دیرینه ی خلق به جست و جوی نماینده ای که ترجمان شایسته ی وی باشد می گردد تا سرانجام آن را در خودسری های لجوجانه ی یک طرار بیابد. اگر پاره ای از تاریخ را بتوان سراغ کرد سراپا تیره و تار، آن پاره بی گمان همین است، آدمیان و رویدادهای این پاره از تاریخ چونان پتر اشلمیله ای^۶ وارونه اند، سایه هایی در جست و جوی پیکر خویش. انقلاب دست و پای نمایندگان خود را می بندد و هر چه دارد در اختیار کسانی می گذارد که رقبای پرشور و سودازده ی انقلاب اند. و روزی هم که «شبح سرخ»- که ضد انقلابیان به طور دائم هر بار که نیاز دارند احضارش می کنند و به موقع هم برآش می گردانند- سرانجام ظاهر شود ظهور وی با کلاه فریقی^۷ آناشیستی نیست بلکه با «اونیفورم» نظم، یعنی با شلوار قرمز است.

چنان که دیدیم، هیئت دولتی که بناپارت در تاریخ ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸، روز عروجش به کاخ «الیزه»، بر سر کار آورد هیئتی متشکل از حزب نظم، یعنی ائتلاف «لژیتمیست»ها و «اورلئانیست»ها، بود. این کابینه ی بارو- فالو، پس

^۴ - Fronde قیام گروهی از اشراف و شاه زادگان در دورانی که لوئی چهاردهم به سن بلوغ نرسیده بود و کاردینال مازارن، محبوب ملکه مادر، همه کاره بود (۱۶۴۸ تا ۱۶۵۳ م). اصطلاح «فروند» اشاره ای است به سبک سری اشرافیت [تا، فا].

^۵ - در ترجمه ی فرانسوی به جای «روز قیامت» «دوره ی فعلی» آمده است- م.

^۶ - اشاره ای به قهرمان داستان ادالبرفن شامیسو، به نام اشلمیله که سایه اش را برای یک کیف پول جادویی فروخته بود- م.

^۷ - کلاهی مخروطی به رنگ قرمز که انقلابیون ۱۷۸۹ فرانسه بر سر می گذاشتند. بعدها این کلاه در قرن نوزدهم نماد آزادی شد- م.

از مجلس مؤسسان، که خود وی دوران حیاتش را به شیوه ای کم و بیش قهرآمیز کوتاه کرده بود، هم چنان بر سر کار بود و سکان حکومت را در دست داشت.^۸ شانگاریه، ژنرال سلطنت طلبان مؤتلف، سرفرمان دهی لشکر اول و گارد ملی هر دو را هم چنان در دست داشت. پس از انتخابات عمومی، اکثریت عظیم کرسی های مجلس ملی سرانجام برای حزب نظم تأمین شده بود. نمایندگان و اعضای شورای دولتی زمان لوئی فیلیپ در این مجلس در کنار خیل مقدس «لژیتیمیست»هایی که بسیاری از اوراق انتخاباتی ملت برای آن ها به پروانه ی ورود به صحنه ی سیاست تبدیل شده بود نشستند و با آن ها آشنا شدند. نمایندگان طرف دار بناپارت پراکنده تر از آن بودند که حزب مجلسی مستقلی را تشکیل بدهند. آن ها فقط حکم **دُم مزاحم***^۹ حزب نظم را داشتند. بدین سان، حزب نظم در مقامی بود که قدرت حکومتی، ارتش، هیئت قانون گذاری، خلاصه، همه ی ارکان دولت را در اختیار داشت. از لحاظ معنوی هم از انتخابات عمومی نیرومند بیرون آمده بود و پیروزی های هم زمان ضدانقلاب در سراسر اروپا نیز به این نیرومندی کمک می کرد. هرگز هیچ حزبی با برخورداری از این همه منابع و بهره مندی از این همه حمایت های مساعد وارد کارزار نشده بود.

جمهوری خواهان خالص کشتی شکسته ناگهان دریافتند که جز دارودسته ای در حدود پنجاه تن، که ژنرال های آفریقا، هم چون کاونیاک، لاموریسیر، و بارو، در رأس آن بودند، نیروی دیگری در مجلس ملی برای شان باقی نمانده.

^۸ - در ترجمه ی انگلیسی، دنباله ی همین جمله چنین آمده است: «در حالی که مجلس قانون گذاری جلسه داشت»، ما از متن آلمانی و ترجمه ی فرانسوی پیروی کردیم - م.
^۹ - *mauvaise queue* این عبارت به فرانسه آمده و در انگلیسی در زیرنویس به «انگل های مردد» ترجمه شده است - م.

ولی هنوز حزب بزرگ مخالف، حزب مونتانی بود. این نامی بود که حزب سوسیال-دموکرات در مجلس به روی خودش گذاشته بود. این حزب که از ۷۵۰، کرسی مجلس ملی، بیش از ۲۰۰ کرسی را در اختیار داشت از قدرتی به اندازه ی قدرت تک تک هر یک از سه شاخه ی حزب نظم برخوردار بود. اوضاع و احوال ویژه ای وجود داشت که موضوع در اقلیت بودن این حزب نسبت به مجموع ائتلاف سلطنت طلبانه را جبران و تعادلی را برقرار می کرد. نه فقط از انتخابات استان ها نشان داده شده بود که این حزب در بین جمعیت روستایی از نفوذ قابل ملاحظه ای برخوردار است بلکه به تقریب تمامی نمایندگان حوزه ی پاریس نیز از این حزب بودند؛ انتخاب شدن سه درجه دار نظامی [در شمار نمایندگان این حزب] نشانه ای از علاقه ی ارتش به باورهای دموکراتیک بود و رئیس این حزب، لودرو-رولن، برخلاف همه ی نمایندگان حزب نظم، با استفاده از آراء پنج استان که بر سر وی با هم توافق کرده و به او رأی داده بودند توانسته بود به اشرافیت مجلس راه یابد. بدین سان، با توجه به تعارض های اجتناب ناپذیر میان شاخه های متفاوت سلطنت طلبان و مجموعه ی حزب نظم و بناپارت، به نظر می رسد که مونتانی در ۲۹ مه ۱۸۴۹ از تمامی عناصر لازم برای موفقیت برخوردار است. ولی دو هفته بعد، همین حزب همه چیز خود و از آن جمله آبرویش را از دست داد.

پیش از آن که بررسی تاریخ مجلس این دوره را دنبال کنیم، ناگزیر از بیان چند تذکر هستیم تا از توهمات جاری در باب خصلت دوره ای که موضوع بررسی ما است بر کنار بمانیم. اگر از دیدگاه دموکرات ها به موضوع بنگریم، دوره ی مجلس قانون گذاری هم مانند دوره ی مجلس مؤسسان است و در هر دو دوره مسأله ی اصلی فقط عبارت است از مبارزه ی جمهوری خواهان و

سلطنت طلبان. و در مورد خود جریان، دموکرات ها یک کلمه بیشتر ندارند که عنوان کنند و آن هم کلمه ی **ارتجاع** است، شب سیاهی که در آن همه ی گریه ها سموراند و به این حضرات اجازه می دهد تا مانند شب گردهای محلات به تکرار یکنواخت توضیح و اضحات صد تا یک فاز خود بنشینند. البته، در حقیقت هم، حزب نظم در نگاه نخست در حکم کلاف سردرگمی از شاخه های متفاوت سلطنت طلب است که نه تنها در بین خود به توطئه مشغول اند تا هر کدام مدعی مورد نظر خود را به تخت بنشانند و مدعی مورد نظر شاخه های دیگر را کنار بزنند بلکه وجه مشترک همه ی آن ها نفرت و احدشان از جمهوری و همدلی و احدشان برای حمله بر ضد این نظام است. مونتانی هم، به سهم خود، به نظر می رسد، برخلاف این دارودسته ی توطئه گر سلطنت طلب، نماینده ی جمهوری خواهی است. حزب نظم هم چنان می نماید که، بی کم و کاست مانند پروس، دائم سرگرم رهبری همه ی فعالیت ها برای به راه انداختن یک «ارتجاع» بر ضد مطبوعات، انجمن ها، و مانند این ها است، و نتیجه ی این کار هم، درست مانند پروس، به صورت مداخله ی خشن پلیسی دستگاه اداری، ژاندارمری و دادگستری نمودار می گردد. از آن سو، حزب مونتانی هم گویی دائم سرگرم پس زدن این حملات و، بنابر این، سرگرم دفاع از حقوق ازلی بشر است و همان کاری را انجام می دهد که کم و بیش از یک قرن و نیم پیش به این سو هر حزب به اصطلاح مردمی انجام می دهد. ولی اگر موقعیت تاریخی و وضع احزاب را با دقت بیشتری در نظر بگیریم این ظاهر سطحی، که پوشاننده ی **نبرد طبقات** و چهره ی ویژه ی این دوره است، ناپدید می گردد.

چنان که گفتیم، «لژیتمیست»ها و «اورلئانیست»ها دو شاخه ی بزرگ از حزب نظم را تشکیل می دادند. آن چیزی که این دو شاخه را به مدعیان سلطنت مورد نظر آن ها پیوند می داد، و مایه ی جدایی آن دو از یکدیگر می شد، آیا همان گل زنبق^{۱۰} و پرچم سه رنگ، خاندان بوربن ها و خاندان اورلئان ها، یعنی سایه- روشن های متفاوت سلطنت طلبی، و اصولاً اعتقاد به سلطنت، بود؟ در عهد بوربن ها، فرمان روایی در دست مالکان عمده ی زمین و کشیشان چاکر مسلک بود؛ در حالی که در دوره ی سلطنت ژوئیه [یعنی دوره ی اورلئان ها،] قشر بالای اشرافیت مالی، صنایع بزرگ، بازرگانی عمده، یعنی سرمایه، با خیل وکلای مدافع، اساتید دانشگاه و سخن سرایانش بود که فرمان روایی می کرد. سلطنت «لژیتمیست»ها چیزی نبود جز مظهر سیاسی سلطه ی موروثی^{۱۱} خداوندگاران زمین، هم چنان که سلطنت ژوئیه مظهر سیاسی فرمان روایی غاصبانه ی بورژوازی تازه به دوران رسیده بود. پس، جدایی این شاخه ها از یکدیگر به خاطر به اصطلاح اصول نبود، بلکه بیشتر ناشی از تفاوت شرایط مادی هستی آن ها، یعنی بیانگر دو قسم مالکیت متفاوت بود؛ همان تضاد قدیمی شهر و روستا، همان رقابت کهن سرمایه با مالکیت ارضی. البته کسی منکر این نبود که در عین حال خاطرات کهن، دشمنی های شخصی، ترس ها و امیدواری ها، پیش داوری ها و توهمات، احساسات همدردی و انزجار، اعتقادات، معتقدات مذهبی و اصولی هم وجود داشت که عامل پیوستگی آن دو به این یا آن خاندان سلطنتی می شد. زیرا شکل های متفاوت مالکیت، یا شرایط اجتماعی هستی، خود پایه ای است که رو بنای کاملی از احساس ها، پندارها، شیوه های اندیشه و نگرش به زندگی، با تفاوت ها و

^{۱۰} - علامت سلطنتی دوره ی بوربن ها- م.

^{۱۱} - در ترجمه ی انگلیسی immemorial، به معنای «دیرینه»، آمده است- م.

شکل های ویژه ی خویش، براساس آن پا می گیرد. تمامی طبقه، بر پایه ی شرایط مادی زندگی خویش و روابط اجتماعی متناسب با آن ها در پدید آوردن این روبنا و شکل دادن به آن سهیم است. فرد آدمی، که این همه را از راه سنت یا تعلیم و تربیت می آموزد ممکن است تصور کند که این ها دلایل حقیقی تعیین کننده ی فعالیت او و نقطه ی عزیمت آن را تشکیل می دهند. اگرچه اورلئانیست ها و لژیونیمیسست ها، یعنی هر یک از دو شاخه ی مورد بحث، می کوشیدند تا خود و دیگران را قانع کنند که عامل اصلی جدایی آن دو از یکدیگر دل بستگی هایشان به دو خاندان سلطنتی است، اما واقعیت امر در عمل ثابت می کرد که آن چه مانع اتحاد دو شاخه است اختلاف منافع آن ها است. هم چنان که در زندگانی خصوصی میان آن چیزی که شخص درباره ی خود می اندیشد و به زبان می آورد، و آن چه به واقع هست و می کند فرق می گذارند، در نبردهای تاریخی لازم است میان گفته ها و ادعاهای خیال پرورانه ی احزاب، و سازمان واقعی و منافع واقعی آن ها، میان طرز تلقی آن ها از خودشان و آن چیزی که به واقع هستند، از آن هم بیشتر فرق گذاشته شود. اورلئانیست و لژیونیمیسست در جمهوری، در کنار یکدیگر بودند و ادعاهایی برابر داشتند. اگر، با این همه، هر شاخه ای در مقابل شاخه ی دیگر در جستجوی **احیای خاندان سلطنتی** مورد علاقه ی خود بود معنایی جز این نداشت که **دو گروه عمده ی منافع** تقسیم کننده ی بورژوازی -مالکیت ارضی و سرمایه- هر یک به سهم خویش می کوشید برتری خود را تثبیت کند و شاخه ی دیگر را تابع خود سازد. ما، در این جا از دو گروه عمده ی منافع بورژوازی سخن می گوئیم زیرا، مالکیت بزرگ ارضی، به رغم طنزهای های فئودالی و غرور نژادی، دیگر به کلی نودولت شده و، به تبع تحول جامعه ی مدرن،

خصلت های بورژوازی پیدا کرده بود. توری^{۱۲} های انگلستان هم همین گونه بودند؛ آن ها تا مدت ها خیال می کردند عاشق سلطنت، کلیسا و زیبایی های قانون اساسی قدیمی انگلیس اند تا روزی که خطر وادارشان کرد که حقیقت را بگویند و اعتراف کنند که در واقع عاشق چیزی جز بهره ی مالکانه نیستند.

اعضای ائتلاف سلطنتی، در خارج از مجلس، در مطبوعات، در اِمس و کلیرمونت^{۱۳}، سرگرم توطئه بر ضد یکدیگر بودند. در خفا و دور از انظار مردم، دوباره در جلدهای قدیم اورلئانی و لژیتمیستی خود می رفتند و مسابقه های گذشته را از سر می گرفتند. در حالی که، در جلوی صحنه، در لباس فعالیت های عمومی، به عنوان نامزد یک حزب در مجلس، نسبت به خاندان های سلطنتی مورد علاقه ی خویش، به کرنشی ساده اکتفا می کردند و بدین سان معلوم می شد که احیای سلطنت موکول به آینده ای نامعلوم است. آن ها در واقع سرگرم کسب و کار واقعی خودشان به عنوان حزب نظم بودند، یعنی که برچسب اجتماعی برای شان اهمیت داشت نه برچسب سیاسی، حضورشان به عنوان نمایندگان نظم بورژوازی مطرح بود نه به عنوان شوالیه های ملتزم رکاب شاه زاده خانم های همیشه در سفر، به عنوان طبقه ی بورژوازی در مقابل دیگر طبقات، نه به عنوان سلطنت طلبان در مقابل

^{۱۲} - Tory (در جمع Tories)، که بعدها محافظه کاران انگلیس از آن ها به وجود آمدند. موضوع بهره ی مالکانه اشاره ای است به تأثیر الغاء قانون غلات در ۱۸۴۶ در انگلیس بر حزب توری. این حزب نام خود را به حزب حامی تغییر داد و تا سال ها برای احیاء دوباره ی قانون غلات مبارزه می کرد و هدف اش این بود که بهره ی مالکانه را هر چه بیشتر بالا ببرد. - م.

^{۱۳} - اِمس محلی در نزدیکی ویسبادن در آلمان، کنت دوشامبور (هانری پنجم) از لژیتمیست های معروف در این جا زندگی می کرد؛ کلیرمونت، محلی نزدیک لندن، محل اقامت لوئی فیلیپ [تا].

جمهوری خواهان. سلطه ی آنان، به عنوان حزب نظم، بر دیگر طبقات جامعه از سلطه ی قبلی شان در دوره ی احیای سلطنت یا در دوره ی پادشاهی ژوئیه، مطلق تر و سرسخت تر بود، و چنین سلطه ای امکان پذیر نمی شد مگر در قالب جمهوری پارلمانی، چون تنها در این قالب بود که دو شاخه ی بزرگ بورژوازی فرانسه می توانستند متحد شوند، و، در نتیجه، سلطه ی طبقه ی خود را جانشین سلطه ی شاخه ی ممتاز این طبقه سازند. اگر هم، گاه، دیده می شد که به عنوان حزب نظم، به جمهوری دشنام می دهند و انزجار خود را از این نظام پنهان نمی کنند، به خاطر فقط باورهای سلطنت طلبانه نبود. گزینه شان به آنان می فهماند که جمهوری اگرچه سلطه ی سیاسی آنان را کامل تر می کند، ولی در عین حال عامل تخریب پایه های اجتماعی این سلطه است چرا که آن ها را در برابر طبقات ستمدیده ی جامعه قرار می دهد و وادارشان می کند، بدون برخورداری از حائل شاه و دربار، و بی آن که بتوانند ملت را به وسیله ی جنگ زرگری های بین خود و بر ضد سلطنت اغفال کنند، به طور مستقیم با آن طبقات بجنگند. احساس ضعف باعث می شد که از تصور امکان تحقق شرایط مطلق سلطه ی طبقاتی خویش دست و پایشان بلزد چندان که افسوس روزهایی را بخورند که این سلطه ناتمام تر و ناقص تر بود و، در نتیجه، ایمنی طبقاتی بیشتری داشت. در عوض، هر بار که ائتلاف سلطنت طلبان با بناپارت مدعی، که مخالف آنان بود، در تعارض قرار می گرفت، هر بار که سلطنت طلبان فکر می کردند که قدر قدرتی شان در مجلس از سوی قدرت اجرائی تهدید می شود، خلاصه، هر بار که این جماعت ناگزیر می شدند از عنوان سیاسی سلطه ی خویش استفاده کنند و آن را به رخ دیگران بکشند، از تئیر اورلئانیست، که به مجلس ملی هشدار داد که جمهوری، در هر حال، کمتر از هر چیز عامل

تفرقه‌ی آن‌ها است، گرفته تا بریه‌ی لژیونیمست که، روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱، شال سه‌رنگ به کمر بست، و، با نطق خود به نام جمهوری، خطاب به مردمی که در برابر شهرداری ناحیه‌ی ده جمع شده بودند، خاطره‌ی سخنور رومی مدافع خلق را زنده کرد. اگرچه صدای او به تمسخر چنین انعکاس می‌یافت: هانری پنجم، هانری پنجم!- اقدامات‌شان همواره به عنوان جمهوری خواه بوده نه به عنوان سلطنت طلب.

در برابر ائتلاف بورژوازی، ائتلافی از خرده بورژوازی و کارگران تشکیل شده بود که همان به اصطلاح حزب سوسیال دموکرات معروف بود. بی‌درنگ پس از ایام ژوئن ۱۸۴۸، خرده بورژواها چندان خشنود نبودند و احساس می‌کردند که حق‌شان به آنان داده نشده. آن‌ها منافع مادی خود را در خطر می‌دیدند و نگران بودند که ضد انقلاب تضمین‌های دموکراتیک لازم برای برخوردارگی از این منافع را زیرپا بگذارد. به این دلیل به کارگران نزدیک شدند. از سوی دیگر، نمایندگی این گروه در مجلس، یعنی «مونتانی»، هم در وضع بهتری قرار داشت. مونتانی، که در دوره‌ی دیکتاتوری بورژوازی جمهوری خواه کنار گذاشته شده بود، در نیمه‌ی دوم عمر مجلس مؤسسان، با مبارزه‌اش بر ضد بنایارت و کابینه‌ی سلطنت طلب‌وی، وجهه‌ی مردمی از دست رفته‌ی خود را دوباره به دست آورد. میان مونتانی و سران سوسیالیست اتحادی پدید آمده بود. در فوریه‌ی ۱۸۴۹، ضیافت‌هایی برای آشتی دو طرف برپا شده بود. طرح برنامه‌ی مشترکی ریخته شد، کمیته‌های انتخاباتی مشترکی به وجود آمد، و هر دو طرف نامزدهای مشترکی را اعلام کردند. از تند و تیزی مطالبات اجتماعی پرولتاریا اندکی کاسته شد تا بر چاشنی دموکراتیکی آن‌ها اندکی افزوده گردد. و مطالبات دموکراتیکی خرده بورژوازی از قالب سیاسی

محض آن‌ها در آمد تا حدت سوسیالیستی آن‌ها برجسته تر شود. و این چنین بود که سوسیال دموکراسی به وجود آمد. مونتانی جدیدی که مولود این تلفیق‌ها بود، غیر از چند چهره‌ی سیاهی لشکر که از طبقه‌ی کارگر گرفته بودند، و چند تا سوسیالیست تکرر، شامل همان عناصر مونتانی سابق بود، گیرم با تعداد بیشتر. حقیقت این بود که این مونتانی، مانند طبقه‌ای که وی نماینده اش بود، در طول این تحولات تغییراتی به خود دیده بود. خصلت ویژه‌ی سوسیال دموکراسی را می‌توان چنین خلاصه کرد که در این نظام فکری نهادهای دموکراتیک جمهوری و سالی برای نابودی دو حد نهائی سرمایه و نظام مزدوری ملازم با آن تلقی نمی‌شوند، بلکه وسایلی هستند تا تخاصم‌های طبقاتی نظام سرمایه داری تخفیف پیدا کند و جای خود را به هماهنگی بدهد. گوناگونی تدابیری که برای رسیدن به این منظور اتخاذ می‌شوند هر چه باشد، و صرف نظر از خصلت کم و بیش انقلابی دریافت‌هایی که سوسیال دموکراسی آن‌ها را به عاریت می‌گیرد، محتوای این نظام فکری همین است که گفتیم. منظور دگرگون کردن جامعه از راه‌های دموکراتیکی است، ولی دگرگون کردنی در قالب خرده بورژوازی آن. هرگز نباید با این تلقی کوتاه بینانه که معتقد است خرده بورژوازی اعتقادی اصولی به منفعت خودخواهانه‌ی طبقاتی دارد و بر آن است که وسایل پیروزی این منفعت را فراهم سازد هم آواز شد. خرده بورژوازی، برعکس، بیشتر بر این باور است که شرایط خاص‌رهایی وی عین شرایط عامی هستند که نجات جامعه‌ی مدرن و پرهیز از نبرد طبقاتی فقط در قالب آن‌ها میسر خواهد بود. از این تصور هم که گویا تمامی نمایندگان دموکراتیک [خرده بورژوازی] از دکان‌داران^{۱۴} یا شیفته‌ی دکانداران هستند

^{۱۴} - در متن انگلیسی آمده- م.

باید برکنار بود. چون ممکن است فرهنگ و موقعیت شخصی آنان فرسنگ ها با این گروه فاصله داشته باشد. خصوصیت خرده بورژوازی این نمایندگان از این جاست که ذهنیت آنان نیز محدود به همان حدودی است که خرده بورژوازی در زندگی واقعی بدان ها بر می خورد و قادر به فراتر رفتن از آن ها نیست، و، در نتیجه، آن ها نظراً به همان نوع وسائل و راه حل هایی می رسند که منفعت مادی و موقعیت اجتماعی خرده بورژوازی در عمل متوجه شان است. این است خطوط کلی رابطه ای که میان نمایندگان سیاسی و ادبی یک طبقه و خود آن طبقه وجود دارد.

با این حساب باید روشن شده باشد که اگر مونتانی برای دفاع از جمهوریت و به اصطلاح حقوق بشر پیوسته با حزب نظم مبارزه می کرد هدف نهائی وی از این مبارزه خود این چیزها نبود؛ درست مثل این که ارتشی که قرار است خلع سلاح شود اما در برابر این موضوع مقاومت می کند، کمتر دیده شده است که برای در تملک داشتن خود آن سلاح ها به نبرد تن در دهد.

به محض این که مجلس ملی تشکیل جلسه داد حزب نظم شروع به تحریک مونتانی کرد. بورژوازی حس می کرد که زمان برای تصفیه حساب نهائی با خرده بورژواهای دموکرات فرا رسیده است، درست مثال یک سال پیش از آن که تشخیص داده بود باید تکلیف پرولتاریای انقلابی را یکسره کند. گیرم این دفعه، وضع حریف فرق می کرد. قدرت حزب پرولتاریا در خیابان ها بود؛ در حالی که پایه های قدرت حزب خرده بورژوا در مجلس ملی قرار داشت. بنابر این مسأله این بود که خرده بورژوازی را از مجلس بیرون بکشند و به کوچه و خیابان بیاورند و ادارش کنند تا خود قدرت مجلسی اش را در هم بشکنند و

فرصت آن را نیابد که در تقویت آن قدرت بکوشد. مونتانی هم چشم بسته در این دام افتاد.

بمباران رم توسط نیروهای فرانسوی^{۱۰} طعمه ای بود که پیش پایش انداختند. این کار با ماده ی ۵ قانون اساسی فرانسه، که کاربرد نیروی نظامی بر ضد آزادی های ملتی دیگر را ممنوع می کرد، مغایرت داشت. از این گذشته، در ماده ی چهار^{۱۱} همان قانون آمده بود که قوه ی اجرائی، بدون رضایت مجلس ملی، هیچ گونه حقی برای اعلام جنگ ندارد، و مجلس مؤسسان هم، با تصمیمی که روز ۸ ماه مه گرفت، لشکرکشی به رم را تأیید نکرده بود. به این دلایل بود که لودرو- رولن، در ۱۱ ژوئن ۱۸۴۹، درخواست اعلام جرم علیه بناپارت و وزرایش را تسلیم مجلس کرد. وی که بر اثر تحریکات تیسیر به حد کافی برانگیخته شده بود تا جایی پیش رفت که تهدید کرد برای دفاع از قانون اساسی از همه ی وسایل، حتی نیروی سلاح، استفاده خواهد کرد. همه ی نمایندگان مونتانی چونان تن واحد از جا برخاستند و این توسل به سلاح را تکرار کردند. در ۱۲ ژوئن، مجلس درخواست اعلام جرم را رد کرد و جناح مونتانی مجلس را ترک گفت. دنباله ی رویدادها را همه می دانند: در ۱۳ ژوئن، بخشی از مونتانی اعلام کرد که بناپارت و وزرایش «غیرقانونی» اند؛ تظاهرات عناصر دموکرات گارد ملی، در کوچه و خیابان که چون سلاح با خود نداشتند، به محض برخورد با نیروهای مسلح شانگاریه، متفرق شدند؛ و مانند این ها. گروهی از اعضای مونتانی به خارجه پناه بردند، گروهی دیگر تسلیم دیوان عالی بورژ شدند، و مجلس طی بخش نامه ای مقرر کرد که بقیه ی اعضای

^{۱۰} - محاصره رم از ۳ ژوئن ۱۸۴۹ شروع شد، و عمدتاً محدود به بمباران شهر بود، که اواخر همان ماه پایان یافت. [تا]

^{۱۱} - در ترجمه ی فرانسوی «ماده ی ۴» آمده است. م.

مونتانی باید مثل شاگرد مدرسه مطیع دستورهای رئیس مجلس ملی باشند.^{۱۷} در پاریس دوباره حکومت نظامی اعلام شد و شاخه‌ی دموکرات گارد ملی را منحل کردند. بدین سان، نفوذ مونتانی در مجلس و نیروی خرده بورژوازی در پاریس در هم شکسته شد.

در لیون، که حوادث ژوئن موجب بروز یک قیام خونین کارگری در آن شده بود، و پنج استان پیرامون آن، نیز حکومت نظامی اعلام شد و این وضع تا امروز^{۱۸} هم چنان ادامه دارد.

هنگامی که گروهی از پیشاهنگان مونتانی اعلامیه‌ی غیرقانونی بودن بناپارت و وزرایش را منتشر می‌کردند، بخش اعظم اعضای مونتانی گروه نامبرده را رها کرده و آن اعلامیه را امضاء نکرده بودند. مطبوعات هم میدان را خالی کردند؛ تنها دو روزنامه به خود جرئت دادند که پرونونسیمینتو^{۱۹} را منتشر کنند. خود خرده بورژواها هم [پشت سر نمایندگان شان نایستادند و] به آن‌ها خیانت کردند، چون از گارد ملی خبری نبود، و در جایی هم که اعضای آن خودی نشان دادند، برای جلوگیری از برپایی سنگرهای خیابانی توسط مردم بود. نمایندگان خرده بورژوازی [در واقع] مردم را فریب داده بودند، زیرا

^{۱۷} - نظام نامه‌ی جدیدی برای مجلس تدوین و تصویب شد که در آن به رئیس مجلس اختیار داده شده بود هر نماینده‌ای را که شئون مجلس را رعایت نکند از مجلس بیرون کند و هر نماینده‌ای که سه بار در ماه در مجلس اخطار می‌گرفت نصف حقوق ماهانه اش را به عنوان جریمه بپردازد. این نظام نامه تحت تأثیر وقایع ۱۳ ژوئن تصویب شد. [تا].

^{۱۸} - مقصود بهار ۱۸۵۲ است که مارکس سرگرم نگارش همین کتاب بود. م.

^{۱۹} - Pronunciamento، واژه‌ای اسپانیولی است به معنای قیام نظامی بر ضد حکومت، که در فرانسه «کودتا» گفته می‌شود. متن مارکس در این قسمت پیچیدگی دارد: متن آلمانی و ترجمه‌ی فرانسوی به صورتی است که در فوق می‌آوریم. اما ترجمه‌ی انگلیسی می‌گوید: «به خود جرئت دادند که آن را منتشر کنند». معلوم نیست منظور از «آن» چیست. از سوی دیگر، منظور از «پرونونسیمینتو» هم دقیقاً معلوم نیست و شاید مارکس می‌خواهد بگوید اعلامیه‌ی بخشی از اعضای پیشرو «مونتانی» چون حکومت را غیرقانونی اعلام کرده بود در حکم نوعی قیام بر ضد حکومت بود. م.

[برخلاف لاف و گزاف های آن ها]، سر و کله ی هیچ یک از متحدانی که مدعی بودند در ارتش دارند در هیچ جا پیدا نشد. سرانجام این که، حزب دموکرات به جای آن که از پرولتاریا مددی بگیرد، پرولتاریا را هم به ناتوانی های خود آلوده کرده بود، و همان طور که در این گونه دلآوری های مششع دموکراتیکی معمول است دست آخر تنها دل خوشی که برای همگان باقی ماند این بود که رهبران مردم را متهم کردند که فرار را بر قرار ترجیح داده اند، و مردم نیز رهبران را که کلاه سرشان گذاشته اند.

به ندرت دیده شده است که اقدامی با هیاهویی بیش از آن چه ورود قریب الوقوع مونتانی به مبارزه ی انتخاباتی با آن همراه بود به اطلاع همگان برسد، و کمتر اتفاق افتاده است که وقوع رویدادی با اطمینانی بیشتر و خیلی پیش تر از آن که خود آن رویداد اتفاق بیفتد به سان آن چه در مورد پیروزی اجنتاب ناپذیر دموکراسی شنیده می شد پیشاپیش با بوق و کرنا به همه گان اطلاع داده شود. الحق که دموکرات ها خیلی به بوق و کرنا اعتقاد دارند. همان بوق و کرنایی که از شدت صدایش باروی اریحا^{۲۰} فرو ریخت. هر بار که این گروه به یکی از خاک ریزهای استبداد در برابر خود می رسند پا را در یک کفش می کنند تا حتماً معجزه کنند. مونتانی اگر می خواست در مجلس به پیروزی برسد لازم نبود همه را به نبرد مسلحانه بخواند. و روزی هم که در مجلس دست بردن به سلاح را عنوان کرد، دیگر لازم نبود در کوچه و خیابان رفتار دموکراتیک مجلس را در پیش بگیرد. حتی اگر هدف مونتانی و طرف داران اش انجام یک تظاهرات مسالمت آمیز بود، باز هم خیلی حماقت می خواست که کسی پی نبرد که از این تظاهرات با سرنیزه و تفنگ استقبال

^{۲۰} - از شهرهای قدیم فلسطین، واقع در نزدیکی بیت المقدس- م.

خواهد شد. و در صورتی هم که پیش بینی مبارزه ای حقیقی می شد، به زمین گذاشتن سلاح هایی که بایستی در چنین مبارزه ای به کار برده می شدند، به راستی تماشایی بود ولی موضوع این است که توپ و تشرهای انقلابی خرده بورژواها و نمایندگان دموکرات شان فقط برای این است که حریف را بترسانند. و همین که همه شان پشت به دیوار قرار گرفتند، وقتی که آلودگی شان به حدی رسید که دیگر ناگزیر می بایست آن توپ و تشرها را عملی کنند، دودلی شان به حدی است که به درد همه چیز می خورد جز به درد این که به فکر فراهم کردن وسایل لازم برای اجرای آن توپ و تشرها باشد، برعکس، از همان آغاز با ولع تمام در صدد این است که ببیند شکست خود را چگونه می شود توجیه کرد. پیش درآمد شروع قریب الوقوع نبرد هیاهوی آن گوش فلک را کر می کرد درست در جایی که نبرد در واقع باید شروع شود به زمره ای چنان ضعیف بدل می شود که به گوش کسی نمی رسد. بازیگران صحنه دیگر مجذوب نقش خود نمی شوند و بازی، مثل بادکنکی که سوزن به آن خورده باشد، به نحو اسف انگیزی فرو می خوابد.

هیچ حزبی به اندازه ی حزب دموکرات در باب وسایل و امکاناتی که در اختیار دارد اغراق نمی کند. هیچ کس به اندازه ی این ها، این قدر آسان دچار توهمات نیست. به صرف این که بخشی از ارتشی ها به نفع مونتانی رأی داده بودند این گروه نتیجه گرفته بود که ارتش به حمایت از وی قیام خواهد کرد. آن هم در چه موقعیتی؟ در موقعیتی که از نظر ارتشیان فقط به این معنا بود که عده ای انقلابی، به حمایت از رمی ها، به مخالفت با سربازان فرانسوی برخاسته اند. از سوی دیگر، خاطرات ژوئن ۱۸۴۸ هنوز آن چنان فراموش نشده بود که پرولتاریا کینه ای سرشار از گارد ملی به دل نداشته باشد، و

بی اعتمادی رؤسای انجمن های سری^{۲۱} نسبت به رهبران حزب دموکرات هم از بین رفته باشد. رفع این اختلافات نیازمند این بود که منافع مشترک مهمی در وسط باشد. زیر پا گذاشتن یک بند مجرد از قانون اساسی در مقامی نبود که چنین منفعتی را برای همگان ایجاد کند. مگر نه این بود که، به اعتراف خود دموکرات ها، قانون اساسی بارها پیش از آن زیر پا گذاشته شده بود؟ مگر پر وجهه ترین روزنامه ها به این قانون به عنوان حاصل دسیسه بازی های عناصر ضدانقلابی نتاختند و آن را محکوم نکرده بودند؟ ولی این حرف ها که به گوش دموکرات فرو نمی رود، او نماینده ی خرده بورژوازی است، یعنی نماینده ی یک طبقه ی میانجی، که همه ی تضادهای دو طبقه ی رویارو باید در آن تعدیل شود، و به همین دلیل تصور می کند که وجود شریف اش مافوق هرگونه تخصم طبقاتی است. دموکرات ها قبول دارند که با طبقه ای ممتاز در برابر خود روبرو هستند، ولی می گویند خودشان، به علاوه ی بقیه ی ملت، همه جزوی از مردم اند. و آن چه پیشنهاد می کنند، بیانگر **حقوق مردم** است؛ نفع آن ها، همانا **نفع مردم** است. بنابر این، پیش از ورود به مبارزه، نیازی به بررسی منافع و موقعیت های متفاوت طبقاتی ندارند. نیازی هم ندارند که در مورد مناسب بودن وسایل مبارزه و سواس زیاده از حد نشان دهند. کافی است سر بجنبانند تا مردم با همه ی منابع تمام نشدنی خود برخیزند و به جان **ستم گران** بیفتند. و اگر در عمل معلوم شد که نفع مورد نظرشان صنار نمی ارزیده، و نیرویشان در واقع عین بی نیرویی و ناتوانی بوده، تقصیرش به

^{۲۱} - منظور مارکس از انجمن های سری در این جا آن انجمن های انقلابی که پیش از انقلاب فوریه وجود داشتند نیست. بلکه منظور بیشتر بازماندگان آن هاست که دیگر به صورت علنی فعالیت می کردند، مثل «باشگاه های جمهوری خواه» که انقلابیونی چون بلانکی، باربس و غیره از فوریه ی ۱۸۴۸ به وجود آورده بودند. [تا].

گردن سفسطه بازان جنایتکاری است که مردم یکپارچه را به گروه های متخاصم با یکدیگر تقسیم می کنند، یا به گردن ارتش است که حماقت و نابینایی اش مانع از درک این موضوع شده که هدف های پاک دموکراسی همانا هدف های خود او است، یا به علت آن است که در جریان اجرای برنامه ی اشتباه کوچکی پیش آمده است، و، بالاخره، برای آن است که دست تصادف، که قابل پیش بینی هم نبوده، باعث شده که این دفعه بازی را ببازند. خلاصه این که، دموکرات آن چنان موجودی است که از شرم آورترین شکست ها مثل زمانی که وارد مبارزه می شد پاک و منزه بیرون می آید، با اعتقادی تازه به این که باید پیروز شد و آن هم نه از این رو که وی و حزب اش می بایست از دیدگاه سابق خود دست بکشند، بلکه، برعکس، از این جهت که شرایط باید برای پیروزی آماده گردد.

بنابر این، مبادا فکر کنیم که مونتانی، پس از آن که با نظام نامه ی جدید مجلس، این چنین قلع و قمع گردید، از پا درآمد و خوار شد، به آه و زاری افتاد. درست است که رهبران این جناح، بعد از ماجرای ۱۳ ژوئن، از صحنه دور شدند اما همین ماجرا جایی برای استعدادهای فروتر گشوده بود که از موقعیت جدید خویش خرسند بودند. از آن جایی که در ناتوانی آنان در مجلس دیگر تردیدی نمی توانست وجود داشته باشد، همین به آنان حق می داد که جز ابزار خشم فیلسوفانه^{۲۲} و ایراد خطابه های پرآب و تاب، جنب و جوش دیگری از خود نشان ندهند. هر قدر حزب نظم بیشتر وانمود می کرد که در آن ها به چشم آخرین نمایندگان رسمی انقلاب، مظهر مجسم همه ی وحشت های هرج و مرج، می نگرد به همان اندازه خود آنان، در واقع، بی خاصیت تر و خاکسارتر

^{۲۲} - در متن آلمانی و ترجمه های انگلیسی و فرانسوی «خشم اخلاقی» آمده است. م.

می شدند. با همه ی این ها، از ۱۳ ژوئن که صحبت می شد، به این دل خوش بودند که حکیمانه سخن را بچرخانند و بگویند: اگر جرئت دارند به حق رأی عمومی دست بزنند! نشان شان خواهیم داد که چند مرده حلاجیم! خواهیم دید.*^{۲۳}

و اما آن دسته از اعضای مونتانی که به خارج پناهنده شده بودند؛ درباره ی این جماعت کافی است یادآوری کنیم که لودرو- رولن، به دلیل آن که شاهکار کرده و در عرض کمتر از دو هفته موفق شده بود حزب نیرومندی را که خود رهبرش بود به نحو جبران ناپذیری به خاک سیاه بنشانند، فکر کرد بهترین آدم برای تشکیل یک حکومت فرانسوی در تبعید است؛ و چهره ی وی، در غربت، دور از محل حوادث، به موازات فروکش کردن انقلاب و کاهش عظمت های رسمی فرانسه ای که همگان می شناختند روز به روز مقبول تر شد؛ چندان که توانست خود را به عنوان مدعی جمهوری خواهی برای [انتخابات] ۱۸۵۲ معرفی کند، و از محل اقامت خویش هر از گاهی چند بخش نامه هایی برای مردمان والاشی^{۲۴} و دیگر اقوام بفرستد که در آن ها مستبدان اروپا را تهدید

^{۲۳} - برای آن که خواننده از ظرافت متن و حدود تلاش ما برای برگرداندن آن به فارسی معیاری داشته باشد، بد نیست عین متن آلمانی این عبارت و ترجمه های فرانسوی و انگلیسی آن را در این جا بیاوریم.

*Über den ۱۳. Juni aber vertrösteten sie sich mit der tiefen Wendung:
Aber wenn man das allgemeine Wahrecht anzugreifen wagt. Aber dann!
Dann werden wir zeigen. Wer wir sind. Nous Vernons.

*Mais il se consolèrent du ۱۳ Juni par le profond détour! Qu on ose
seulement toucher au suffrage universel ! Nous montrerons alors ce que
nous sommes! Nous Verrons.

*Thus, They consoled each other for ۱۳ June along the following lines:
But if they dare to attack universal suffrage, then we shall show them what
kind of people we are! Nous verrons!

^{۲۴} - Valachie، از امیرنیشن های کنار دانوب- م.

می‌کرد که در مقابل اعمال آنان، خود و متحدانش بیکار نخواهند نشست. با این وصف، آیا می‌شود گفت پرودون کاملاً اشتباه می‌کرد که سر این حضرات فریاد می‌کشید و می‌گفت: «شما خالی بندهایی بیش نیستید!»^{۲۰}

در ۱۳ ژوئن، حزب نظم فقط مونتانی را در هم نشکسته بود، بلکه در ضمن موفق شده بود قانون اساسی را تابع تصمیم‌های اکثریت مجلس قانون‌گذار کند. از نظر او جمهوری به شکل زیر بود: بورژوازی حالا دیگر بر قالب‌های مجلس تسلط کامل دارد، تسلطی که برخلاف دوره‌ی پادشاهی که با حق وتوی قوه‌ی اجرائی یا حق انحلال مجلس محدود بود محدودیتی هم ندارد. این درست همان جمهوری پارلمانی مورد نظر تئیر بود. ولی، اگرچه بورژوازی، روز ۱۳ ژوئن، قدر قدرتی‌اش را در درون مجلس تضمین کرد اما، آیا با بیرون راندن موجه‌ترین بخش مجلس، خود مجلس را در برابر قوه‌ی اجرائی و مردم، به نحو چاره‌ناپذیری تضعیف نمی‌کرد؟ بورژوازی، با تسلیم کردن بسیاری از نمایندگان مجلس بدون رعایت هیچ‌گونه تشریفات قانونی به دادگاه آیا مصونیت خود را از بین نمی‌برد؟ نظام نامه‌ی تحقیرآمیزی که برای اعمال فشار بر مونتانی در مجلس تصویب شد هر قدر که هر یک از نمایندگان ملت را خوار و خفیف می‌کرد مایه‌ی سربلندی و بالا بردن مقام ریاست جمهوری بود. با دادن عنوان تحقیرآمیز آنارشی‌گری به شورش دفاع از قانون اساسی، و متهم کردن شورشیان به کوشش برای براندازی جامعه، بورژوازی در واقع کاری می‌کرد که خود او هم در آینده از هرگونه فراخوان مردم به شورش برای دفاع از قانون اساسی در موارد تجاوز قوه‌ی اجرائی به قانون اساسی محروم می‌گردید. ریشخند تاریخ را بنگر که ژنرال اودینو، همان کسی که به

^{۲۰} - جمله‌ای است برگرفته از مقاله‌ی ۲۰ ژوئیه ۱۸۵۰ پرودون [تا].

فرمان بنایپارت رم را بمباران کرد و به طور مستقیم عامل شورش طرف داران قانون اساسی در روز ۱۳ ژوئن شد، در روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ از سوی حزب نظم با عجز و التماس، اما بیهوده، به عنوان ژنرال حامی قانون اساسی به مردم معرفی گردید. و یکی دیگر از قهرمانان ۱۳ ژوئن، به نام ویرا، که به خاطر وحشی گری هایش در حمله به دفاتر روزنامه های دموکرات، در رأس گروهی از اوباش گارد ملی وابسته به اشرافیت مالی، از پشت کرسی خطابه ی مجلس مورد تحسین و تمجید قرار گرفته بود، آری، همین ژنرال ویرای محبوب بورژوازی، شریک دسیسه های بنایپارت از آب درآمد و حسابی کمک کرد که مجلس ملی، در آخرین لحظه ی حیات اش، از هرگونه حمایتی از سوی گارد ملی محروم بماند.

۱۳ ژوئن معنای دیگری هم داشت. مونتانی سعی کرده بود اجازه ی اعلام جرم علیه بنایپارت را از مجلس بگیرد. بنابر این، شکست مونتانی در این زمینه، پیروزی مستقیم بنایپارت، پیروزی شخصی او بر رقبای دموکرات اش بود. حزب نظم حاضر بود جان فدا کند تا پیروزی را از آن خود کند. بنایپارت کاری نداشت جز این که به انتظار بنشیند و پیروزی را بقاءد. همین کار را هم کرد. ۱۴ ژوئن، مردم پاریس بیانیه ای را که به دیوارها چسبانده شده بود خواندند که در آن رئیس جمهور خطاب به مردم می گفت برخلاف میل خویش و به رغم نیات باطنی اش، تحت تأثیر حوادث اخیر، ناچار گردیده از آرامش و انزوای خود دست بکشد و با آه و زاری از افتراهای رقیبانش- فضیلتی که تا آن لحظه همه گان از آن غافل بودند- و با علم به این که تفاوتی میان آرمان خودش و آرمان نظم و امنیت نمی بیند، به مردم اعلام بدارد که بهتر است نظم و امنیت را شخصاً به دست بگیرد. در همان بیانیه در ضمن گفته می شد که اگر چه

مجلس ملی با لشکرکشی به رم بعداً موافقت کرد اما ابتکار این عمل با شخص خود او، یعنی لوئی بناپارت، بوده و حالا که سموئیل نبی را به واتیکان برگردانده می تواند امیدوار باشد که شاه جدید، داوود، هم به زودی بر تخت سلطنت خود در توپلری استقرار یابد. خلاصه، لوئی بناپارت موفق شده بود کشیشان را هم با خود همراه کند.^{۲۶}

شورش ۱۳ ژوئن، چنان که دیدیم، از حد یک راه پیمائی مسالمت آمیز در کوچه و خیابان ها فراتر نرفته بود. بنابر این، پیروز شدن بر چنین شورشی هیچ افتخار نظامی به حساب نمی آمد. با این همه، در این دوران قهرمان ندیده ی خالی از هرگونه رویداد با اهمیت، حزب نظم توانست همین نبرد بدون خونریزی را به اوسترلیتس^{۲۷} دوم تبدیل کند. در مدح ارتش، که مظهر نیرومندی نظم در برابر توده های مردمی که هرج و مرجشان عین ناتوانی بود جلوه داده می شد، در کرسی های خطابه و جراید داد سخن دادند و ژنرال شانگاریه به لقب «باروی جامعه» مفتخر گردید. این بدآموزی را حتی خود شانگاریه هم سرانجام باور کرد. با این همه در خفا، برخی از یگان های ارتشی را که درباره ی آن ها اطمینان صددرصد وجود نداشت بی سروصدا از پاریس دور کردند، هنگ هایی که در انتخابات به نفع دموکرات ها رأی داده بودند از فرانسه تبعید و روانه ی الجزیره شدند، و بعضی از ارتشی هایی که کله شان بوی قرمه سبزی می داد به پادگان هایی که حالشان را جا می آورد

^{۲۶} - در روایات توراتی سموئیل نبی سلطنت داوود را تبرک کرده بود [فا]. شایع بود که لوئی بناپارت امیدوار است تاج سلطنت فرانسه را از دست پاپ، پیوس نهم، بگیرد، در عوض به استقرار مجدد قدرت پاپ کمک کند. [تا].

^{۲۷} - نبردی که در آن ناپلئون بر ضد قوای متحد پروس و روس، در ۲ دسامبر ۱۸۰۵، به پیروزی بزرگی رسید. [فا].

منتقل گردیدند*. و سرانجام، کاری کردند که ارتباط مطبوعات با سربازخانه ها و ارتباط سربازخانه ها با جامعه ی بورژوازی به کلی قطع شد.

این جا دیگر به چرخش گاه قطعی در تاریخ گارد ملی فرانسه رسیده ایم. در ۱۸۳۰، همین گارد ملی بود که تصمیم گرفت سلطنت احیاء شده را سرنگون کند. در طول پادشاهی لوئی فیلیپ، هر شورشی که طی آن گارد ملی جانب قوای نظامی را گرفت سرکوب شد و به شکست انجامید. در ایام فوریه ی ۱۸۴۸ نیز، همین که گارد ملی در قبال شورشیان بی تفاوت ماند و تکلیف وی نسبت به لوئی فیلیپ هم معلوم نبود، لوئی فیلیپ پی برد که بازی را باخته است. بدین سان، این اعتقاد اندک اندک ریشه گرفت که انقلاب بدون حمایت گارد ملی نمی تواند پیروز شود و ارتش قادر به شکست دادن گارد ملی نیست. این اعتقاد بیانگر باور خرافی ارتش نسبت به قدرقدرتی بورژوازی و نیروهای مدنی آن بود. ایام ژوئن ۱۸۴۸، که طی آن ها تمامی گارد ملی در کنار نیروهای ارتشی در سرکوب شورش شرکت کرد باعث تقویت این اعتقاد خرافی شده بود. پس از دست یابی بناپارت به قدرت، با یکی کردن فرمان دهی گارد ملی و فرمان دهی لشکر یک نظامی و گماشتن شانگاریه به این مقام، که عملی خلاف قانون اساسی بود، از نفوذ گارد ملی کاسته شد.

با قرار گرفتن فرمان دهی گارد ملی در شمول وظایف معمولی فرمان دهی عالی نیروهای ارتشی، گارد ملی اکنون دیگر به زائده ای از ارتش تبدیل شده بود. سرانجام هم در ۱۳ ژوئن منحل شد، و انحلال آن نیز فقط به خاطر این نبود که مرتب گروه هایی از آن در سراسر فرانسه منحل می شدند چندان که دیگر پاره هایی بیش از آن باقی نمانده بود. [ریشه ی مسأله در این بود که] تظاهرات روز ۱۳ ژوئن اساساً تظاهرات عناصر دموکرات گارد ملی بود. این

گروه در برابر ارتش با اسلحه ظاهر نشده بودند، با اونیفورم خاص خود ظاهر شده بودند. و راز قضیه هم درست در همین اونیفورم بود. ارتش به این نتیجه رسید که این اونیفورم با بقیه ی اونیفورم ها فرقی نباید داشته باشد. افسون باطل شده بود. در ایام ژوئن ۱۸۴۸، بورژوازی و خرده بورژوازی، در قالب گارد ملی، با ارتش بر ضد پرولتاریا متحد شده بودند. در ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹، بورژوازی به ارتش دستور داد که افراد گارد ملی خرده بورژوا را پراکنده کند. در ۲ دسامبر ۱۸۵۱، گارد ملی بورژوا خود از صحنه بیرون می رفت و بناپارت کاری نداشت جز این که بنشیند و ناظر این امر باشد تا بعد فرمان انحلال آن را امضا کند. بدین سان، بورژوازی، آخرین سلاح خود را در مقابل ارتش در هم شکست، چرا که از این لحظه به بعد خرده بورژوازی دیگر سرسپرده ی وی نبود بلکه در مقابلش قد علم می کرد، هم چنان که گراییده شدن اش به سمت حکومت مطلق از همان آغاز بدین معنا بود که به طور کلی تمام وسایل دفاعی اش در مقابل استبداد را به دست خود در هم می شکند.

در این میان، حزب نظم فتح دوباره ی قدرت را، که گوئی در ۱۸۴۸ فقط برای آن از دست رفته بود که در ۱۸۴۹، آزاد از هرگونه مانع و رادعی، دوباره به دست آید، با دشنام به جمهوری و قانون اساسی، و طعن و لعن به همه ی انقلاب های گذشته، حال و آینده، از جمله انقلاب هایی که به دست رهبران خودش صورت گرفته بود، و با قوانینی برای دهن بند زدن به مطبوعات و از بین بردن حق اجتماع و تأسیس انجمن ها، که برقراری حکومت نظامی را به نهادی منظم و دارای پیوند ارگانیکی با نظام تبدیل می کرد، جشن می گرفت. سپس مجلس ملی برگزاری جلسات خود را از نیمه ی اوت تا نیمه ی اکتبر تعطیل کرد و کمیسیونی دائمی برای (جاننشینی خودش در) تمامی

این مدت به کار گماشت. در طول این تعطیلات، «لژیتمیست»ها سرگرم توطئه در اِمس بودند، «اورلئانیست»ها همین کار را در «کلیرمونت» انجام می دادند.^{۲۸} و بناپارت هم با مسافرت های شاهانه اش، و شوراها ی ایالتی با پیش کشیدن موضوع تجدیدنظر در قانون اساسی: اتفاقاتی که در زمان تعطیلی مجلس به طور مرتب پیش می آیند و من فقط موقعی از آن ها به تفصیل صحبت خواهم کرد که اهمیتی در حد یک رویداد پیدا کنند. در این جا فقط این نکته را یادآوری کنیم که مجلس ملی، با کنار رفتن از صحنه برای مدتی این چنین طولانی، در حالی که در رأس جمهوری جز شبح یک تن چهره ی دیگری به چشم نمی خورد، حتی اگر آن یک تن آدمی مفلوقی چون لوئی بناپارت بود [که گمان هیچ حرکتی از وی نمی رفت]، بی سیاستی کرد، به خصوص که حزب نظم هم، در برابر حیرت مردم، دچار تفرقه شد و به گروه های سلطنت طلب تقسیم گردید، و بدین سان سرگرم اختلاف های داخلی خویش در باب چگونگی احیای سلطنت بود. هر بار که موقع تعطیلات مجلس فرا می رسید و همه سردرگم حضور مجلس خاموش می شد، و اعضای مجلس از هم جدا می شدند تا هر کدام به انتخاب کنندگان خودشان در بین ملت ببیوندند، همه بی تردید این احساس را داشتند که این جمهوری برای تکمیل قیافه ی خودش فقط یک چیز کم دارد: دائمی کردن تعطیلات اش و تغییر دادن شعار «آزادی، برابری، برادری» با شعار صریح: «بپیاده نظام، سواره نظام، توپخانه!».

نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۷۷

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

^{۲۸} - به حاشیه ی ۲ در ص ۵۸ بنگرید.